

دن براون

منشأ

از پرفروس ترین نیویورک تایمز و آمازون ۲۰۱۷

ترجمه‌ی

محمّد علی



سرشناسه: براون، دن، ۱۹۷۴ - م. Brown, Dan

عنوان و نام پدیدآور: منشأ دن براون؛ ترجمه‌ی محسن عقابایی.

مشخصات نشر: تهران؛ انتشارات سجید ۱۳۹۶

مشخصات ظاهری: ۵۶۰ ص.

شابک: 978-964-453-124-8

وضعیت فهرست‌نویسی: فیفا

یادداشت: عنوان اصلی: Origin, 2017.

موضوع: داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۱ م.

شناسه افزوده: عقابایی، محسن، ۱۳۶۵ - ، مترجم.

رده‌بندی کنگره: د ۱۳۹۶ م ۱۲ ر / PS ۳۵۵۳

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۸۷۷۹۸



منشأ

دن براون

ترجمه‌ی محسن عقابایی

چاپ اول، بهار ۱۳۹۸

۱۱۰۰ نسخه

برای تئاری و نسخه‌پردازی:

گروه رید و آما و ساز انتشارات مجید.

لیتوگرافی دپو فیک، چاپ دالاهو

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۵۳-۱۲۲-۱

تمامی حقوق چاپ این کتاب برای انتشارات مجید محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به اجازه‌ی کتبی ناشر است.

آدرس دفتر: تهران، خ ۱۲ فروردین، کوچه نوروژ، پلاک ۱، ر ۲۰

تلفن: ۶۶۴۹۱۵۸۸ - ۶۶۴۹۵۷۱۳

ناشر همکار: انتشارات به‌سخن

Telegram & Instagram: @majidpub

www.majidpub.com

پیشگفتار

همان طوری که قطار قدیمی چرخ دنده‌ای، به زحمت ریل‌ها را چنگ می‌زد و شیب تند مسیر را به سمت بالا می‌پیمود، ادموند کرش، کوه‌های کنگره‌دار و چاک چوب بالان سرش را به دقت تماشا کرد. در دوردست و بر چهره‌ی عریان صخره، صحنه‌ی سنگی عظیمی بین زمین و هوا معلق به نظر می‌رسید و انگار به شکلی جادویی، بر روی شیب عمود پرتگاه، ذوب شده و چسبیده بود.

این محراب بی‌انتها برای پیش‌تر چرخ‌ها کشمکش بی‌وقفه‌ی گران‌ش را در کاتالونیای اسپانیا تحمل کرده بود و انگار که هرگز از مقصود اولیه‌ی خود یعنی دور نگه‌داشتن ساکنانش از دنیای مدرن، دست نکشیده بود.

کرش با خود گفت، این‌ها همان مردانی هستند که برای اولین بار درس حقیقت می‌آموزند، اما از رفتار و اعمال آن‌ها خبر ندانند. تاریخ نشان داده است که خطرناک‌ترین مردان روی زمین کشیش‌ها هستند... به‌خصوص زمانی که معابدشان تهدید می‌شود.

وقتی قطار به انتهای مسیر و بالای کوه رسید، کرش یک نفر را دید که در ایستگاه منتظر او ایستاده است؛ مردی لاغر و باریک با بدنی نحیف و نازک با قبای ارغوانی‌رنگ و ردای سفید بر تن که جامه‌ی سنتی کاتولیک‌ها بود. مرد درحالی که عرق چین زوکتو به سر داشت، منتظر او ایستاده بود. کرش از روی عکس‌هایی که قبلاً دیده بود، فهمید که این شمایل میزبان است و ناگهان احساس کرد که آدرنالین کار خودش را کرده است و جریان خون در بدنش

دارد سریع‌تر می‌شود.

کرش با خود گفت: «والدسینو شخصاً برای خوشامدگویی اومده!» اسقف آتونو والدسینو یک شخصیت پرطرفدار در اسپانیا بود. او نه تنها دوست قابل اعتماد و مشاور پادشاه بود، بلکه در حمایت از ارزش‌های محافظه کارانه‌ی کاتولیک و همچنین اجرای قوانین سنتی سیاسی، پرآوازه و بسیار بانفوذ بود.

به محض این که کرش از قطار پیاده شد، اسقف با لحنی آرام و شمرده از او پرسید: «ادموند کرش، درست حدس زدم؟» کرش با اسقف دست داد و لبخندی گفت: «گناهکار متهم شد!» و ادامه داد: «اسقف والدسینو، از این که نواسته منو پذیرفتین بسیار ممنونم.»

اسقف جواب داد: «باعث افتخار ماست که شما این جابین.» صدای اسقف محکم و قارتمند را از آن چیزی بود که کرش انتظار داشت و مانند ناقوس در گوشش صدا کرد. اسقف در ادامه گفت: «ما کم‌تر با دانشمندا و مردای علم در مراوده و در کنار همسیم، خصوص دانشمند برجسته‌ای چون شما، از این طرف لطفاً.»

همچنان که والدسینو کرش را روی سکری قطار راهنمایی می‌کرد، هوای سرد کوهستان بر عرق چین اسقف تازیانه می‌زد. اسقف گفت: «باید اعتراف کنم که شما بسیار متفاوت‌تر از اون چیزی هستین که من تصور می‌کردم؛ توی ذهنم یه دانشمند رو می‌دیدم، اما شما بسیار ساکت هستین.» او سپس به لباس‌های مهمانش نگاه کرد که یک کت کتانه باریک پنجه و کفش‌های بارکر اوستریچ بودند. اسقف با لحنی تحقیرآمیز از کرش پرسید: «باید مد هیپ باشه، درسته؟» کرش لبخند مؤدبانه‌ای زد و گفت: «هیپ سال‌هاس که از مد افتاده.»

اسقف حرفش را عوض کرد و گفت: «فهرست کارایی که تا به حال انجام دادین رو مطالعه کردم، ولی دقیقاً متوجه نشدم که شما چه کاره‌این.» - من توی نظریه‌ی بازی و شبیه‌سازی کامپیوتری تخصص دارم.

- پس شما بازیای کامپیوتری که بچه‌ها رو مشغول می‌کنن، طراحی می‌کنین؟

کرش احساس کرد اسقف برای این که وانمود کند چیزی نمی‌داند، این گونه خود را هیجان‌زده نشان می‌دهد، در صورتی که می‌دانست والدسینو در دوران دانشجویی در زمینه‌ی تکنولوژی شاگرد اول بوده و همواره دیگران را از خطرات این علم منع کرده است. کرش جواب داد: «خیر، نظریه‌ی بازی در حقیقت شاخه‌ای از علم ریاضیه که روی الگوهای به‌منظور پیش‌بینی آینده مطابقت می‌کنه.»

اسقف گفت: «اوه، بله! فکر می‌کنم سال‌ها پیش به جایی خوندم که شما بحران مالی اروپا رو پیش‌بینی کردین. اون موقع کسی به حرفای شما گوش نداد و شما هم با ارائه‌ی برنامه‌ی کامپیوتری، اتحادیه‌ی اروپا رو از مرگ حتمی نجات دادین و سوابق اسم در کردین. اون بیانیه‌ی معروف تون چی بود؟ "من در سی‌وسه سالگی در همان سنو هستم که مسیح رستاخیز کرد."»
کرش سرش را تکان داد و گفت: «یه ناس نابه‌جا بود، باید ببخشید، اون موقع جوون بودم.»

اسقف با خنده‌ای پرسید: «جوون؟ خب! الآن چند سال‌تونه... شاید چهل؟»
- دقیقاً!

همچنان که باد شدید لباس‌های پیرمرد را تکان می‌داد، او بی‌جای زد و گفت: «خب، قرار بود تواضع و فروتنی، ما رو میراث‌دار زمین کنه اما نه مواضع این جوون رو نصیب ما کرد، البته گرایش و تمایل حقیقت‌جویانه‌ی انسانی که به جای نگاه کردن به روح و ضمیر خودشون، به صفحه‌ی نمایشگر ویدئویی نگاه می‌کنن، باعث این شده. باید اعتراف کنم که هرگز تصور نمی‌کردم با جوونی ملاقات کنم که به کفر متهمه. اون‌ها شما رو پیامبر خطاب کردن، درسته؟» کرش در پاسخ گفت: «عالی‌جناب! نه به‌خوبی شخصی که در جایگاه شما قرار داره. وقتی درخواست کردم که شما و همکاران تون رو به‌طور

خصوصی ملاقات کنم، فقط بیست درصد احتمال می‌دادم که شما بپذیرین.»
 پیرمرد گفت: «همیشه به شاگردام گفته‌م که مذهب همواره از گوش سپردن به کسانی که اعتقاد ندارند، سود می‌برد. درحقیقت این شنیدن صدای شیطان‌ها که به ما کمک می‌کنه تا صدای خدا رو بهتر درک کنیم.» پیرمرد لبخندی زد و ادامه داد: «البته شوخی کردم! باید منو به خاطر این شوخ طبعی که تو این سن به سراغم اومده ببخشی. هرچی بگنده نمکش می‌زنن، وای به...»
 «...ی که بگنده نمک!»

سپس اسقف والدسپینو با سر اشاره کرد و گفت: «بقیه هم منتظر هستن، لطفاً از این سرف!»

کرش به قصد نگاه کرد؛ یک دژ عظیم از سنگ خاکستری که روی لبه‌ی یک صخره شگفت‌انگیز قرار داشت و هزاران متر در پرده‌ای از تپه‌های جنگلی فرو رفته بود. کرش با دیدن ارتفاع صخره حساسی دلسرد شد. نگاهش را از پرتگاه منحرف کرد و به بایک‌های راه ناهموار پشت اسقف به راه افتاد و حواسش را به جلسه جمع کرد. کرش از رهبر برجسته‌ی مذهبی که به تازگی در یک کنفرانس در آن‌جا شرکت کرده بودند نیز برای حضور در جلسه دعوت کرده بود؛ آن نشست مربوط به پارلمان رهبران مذهبی جهان بود.

از سال ۱۸۹۳ میلادی، صدها رهبر روحانی از سدهای مختلف در مکان‌های مختلفی گرد هم می‌آیند تا به مدت یک هفته پیرامون مذاهب مختلف، بحث و گفت‌وگو داشته باشند. شرکت‌کنندگان، کشیش‌های مسیحی، خاخام‌های یهودی و روحانی‌های اسلامی از سراسر دنیا به همراه رهبران مذهب هندو، راهبه‌های بودایی، سیک‌ها، رهبران آیین‌های بون و دیگر مذاهب جهان هستند.

هدف از پیش‌تعیین‌شده‌ی این پارلمان، ایجاد هماهنگی میان مذاهب جهان است. آن‌ها قصد دارند تا میان دین‌ها و آیین‌های مختلف دنیا پلی برای ارتباط سازند و از این مجرای ارتباطی به‌درستی تجلیل و قدردانی کنند.
 این کار در ذهن کرش به‌مانند تحقیق در بلبشویی از افسانه‌های تاریخی،

داستان‌های خیالی و حکایت‌های اخلاقی بود، اما به جای این که آن را کاری بیهوده بدانند، با خود گفت: «چه خواسته‌ی باشکوه‌ی!»

سپس همچنان که پشت سر اسقف راه را می‌پیمود، به پایین نگاه کرد و با حالتی کنایه‌آمیز با خود گفت: «موسی برای این که خدا رو بپذیره بالای کوه رفت، ولی من برای خواسته‌ای کاملاً برعکس از کوه بالا می‌رم.»

کرش از انگیزه‌اش برای بالا رفتن از کوه با خود می‌گفت و می‌دانست این کار یک تعهد اخلاقی است. از طرفی هم برای انجام این کار غرور خاصی داشت. او بسیار مشتاق بود تا رودرروی کشیش‌ها بنشیند و مرگ قریب‌الوقوع آن‌ها را پیش‌بینی کند.

«شما برای دین معنای حقیقت تلاش می‌کنین.» اسقف ناگهان رو به کرش کرد و گفت: «من شرح مختصری از زندگی شما رو خوندم. شما دانشجوی دانشگاه هاروارد ردید.»

- بله، از اون جا فارغ‌التحصیل شد.

- به تازگی توی یه جایی خوندم که دای اولین بار توی تاریخ هاروارد، دانشجوی‌های جدیدی که وارد دانشگاه می‌شن، بیشتر آتئیست و منکر خدا هستن، البته این گفته طبق آماره آقای کرش!

کرش در جواب گفت: «چی بگم! دانشجویان من هر روز باهوش‌تر می‌شن.»

باد شدیدتر می‌وزید و آن‌ها به ورودی ساختمان سنگی رسیدند. نور کمی داخل ساختمان را روشن کرده و بوی غلیظ حاصل از سوزاندن کدو، هارا سنگین کرده بود. آن دو مرد از راهروهای پرپیچ‌وخم و تاریک می‌گذشتند و چشمان کرش به سختی می‌توانستند شمایل میزبان را تشخیص دهند. آن‌ها سرانجام به یک در کوچک چوبی رسیدند که چندان عادی به نظر نمی‌رسید. اسقف در زد، کمی خم شد و سپس داخل رفت و با اشاره‌ای از مهمان خواست که به دنبالش بیاید.

کرش که انگار از چیزی مطمئن نبود، در چهارچوب در ایستاد. او اتاق

مستطیل شکلی را دید که جلد‌های چرمی کتاب‌های قدیمی، دیوارهای آن را به شکل دندانه‌دندانه پوشانده بودند. قفسه‌های متحرک کتاب هم جلوی دیوارها قرار گرفته بودند و رادیاتورهای فلزی بین آن‌ها جیرجیر می‌کردند و صدایی شبیه به هیس می‌دادند. این وضع حال‌وهوای وهم‌آلودی به اتاق داده بود، انگار که اتاق جان داشت و زنده بود.

چشمان کرش از داخل اتاق به راهروی پرزرق‌وبرقی افتاد و بی‌لحظه‌ای یک پدس زد که داستان دوم در آن‌جا اتفاق خواهد افتاد. کرش از روی تپش با خود گفت: «کتابخانه‌ی معروف مونت‌سرات!» و از این که این موضوع را کشف کرده بود، حسابی هیجان‌زده بود. شایعه بود که این اتاق مقدس، متون منحصر به فرد و نادری را در خود جای داده که فقط برای راهبان آن‌جا قابل دسترسی است، فقط آن‌هایی که زندگی خود را وقف کرده و در این کوهستان رستنی می‌کردند. اسقف گفت: «شما در جست‌وجوی بصیرت هستین، این‌جا خصوصاً ترسناک‌ترین مکان برای ماست؛ کم‌تر کسی از بیرون به این اتاق وارد شده.»

- این نهایت سخاوت شماست بسیار متشکرم.

کرش به دنبال اسقف به راه افتاد و به من چوبی بزرگی رسیدند که دو پیرمرد پشت آن منتظر نشسته بودند؛ مردی که سرش را چپ نشسته بود، فرتوت و سالخورده به نظر می‌رسید با چشمانی خسته و ریشی کاملاً سفید. لباس مشکی چروکیده با پیراهن سفید به تن داشت و کلاه قهوه‌ای بر سر گذاشته بود. اسقف گفت: «ایشان خاخام یهودا گوش هستن؛ به عنوان برجسته‌ی یهودی که کتاب جامع کیهان‌شناسی کابالیستی رو نوشتن.»

کرش به نشان احترام جلوی میز خم شد و مؤدبانه با او دست داد و گفت: «کتابای شما رو درباره‌ی کابالا خوندم، اما به‌درستی نمی‌تونم بگم که از اونا چیزی فهمیدم، فقط مطالعه کردم.»

کوش سرش را به نشانه‌ی احترام و مهربانی تکان داد و با دستمالش چشمان خیس و اشک‌آلود خود را پاک کرد. اسقف به نفر بعد اشاره کرد و ادامه داد:

«ایشون علامه سید الفضل هستن.»

عالم و دانشمند اسلامی از جای خود برای احترام بلند شد و به کرش لبخند زد. او کوتاه قد بود و کمی قوز داشت. چشمان نافذ و گیرای او نیز چندان با چهره‌ی مهربان و صمیمی‌اش هماهنگ نبودند. او یک دشداشه‌ی سفید ساده به تن داشت.

- آقای کرش، بنده هم پیش‌بینی‌های شما رو درباره‌ی آینده‌ی انسان خوندم. درستی نمی‌تونم بگم که با اون‌ها موافقم، اما خوندم شون. کرش از روی قدردانی لبخندی زد و با عالم دست داد. اسقف رو به همکارانش که در کرش را معرفی کرد: «آقای کرش مهمون ما هستن. همون‌طور که می‌دین ایشون هم دانشمند برجسته‌ی علوم کامپیوتری هستن، تئوری پرداز نظریه‌ی ری، اختراع و چیزی شبیه به پیامبر دنیای تکنولوژی. با توجه به پیشینه‌ی ایشون بنده از این که خواستن ما سه نفر رو ببینن، کمی گیج شدم؛ بنابراین از خودشون می‌خوام که لیل این جا بودن شون رو توضیح بدن.» اسقف والدسپینو این‌ها را حس و بین در همکارش پشت میز نشست، دستانش را در هم گره کرد و با چشمانی منتظر به کرش نگریست. آن گونه که این سه مرد به کرش نگاه می‌کردند، جلسه پیش از شبیه به یک دادگاه شده بود تا یک نشست دوستانه. کمی بعد، کرش متوجه شد که اسقف حتی برای خودش صندلی هم نگذاشته است. کرش بیش از این که در وضع موجود احساس ترس کند، گیج شده بود.

- این همون تثلیث مقدسیه که من منتظرش بودم؛ سه مرد دانا! کرش برای این که همه‌ی قدرتش را جمع کند، کمی مکث کرد سپس به سمت پنجره رفت و از آن جا چشم انداز حیرت‌آور بیرون را تماشا کرد. گلبرگ‌های گل‌های آفتابگردان را دید که از پهنای این سرزمین باستانی به عمق دره رفته و از آن جا به نوک قله‌ی رشته کوه‌های کلسرولا رسیده بودند. در دوردست‌ها، جایی بر فراز دریای بالثار، توده‌ای از ابرهای توفانی و باران‌زا در افق جمع شده بودند.

کرش با خود گفت: «حالا وقتشه.» او احساس کرد تا لحظاتی بعد جو اتاق و دنیای و رای آن متلاطم می‌شود. او به سمت مردها برگشت و صحبت‌هایش را شروع کرد: «آقایون! مطمئنم که اسقف والدسپینو درباره‌ی محرمانه بودن این جلسه با شما صحبت کردن. پیش از هر چیز باید بگم هر چیزی که من با شما در میون می‌ذارم، باید مثل یه راز پیش خودمون بمونه. درواقع، از این اتاق صحبتی به بیرون درز نمی‌کنه. همگی موافقین؟»

هر سه مرد به نشان رضایت، به آرامی سر تکان دادند. کرش هم می‌دانست که این اتفاق می‌افتد، چراکه آن‌ها به‌طور حتم این اطلاعات را دفن می‌کردند و چیزی پخش نمی‌شد.

کرش ادامه داد: «من امروز این‌جام، چون باور دارم چیزی که کشف کردم حتماً شما رو وحشت‌زده می‌کنه. چیزی که سال‌ها به دنبالش بودم تا به دو سؤال زندگی انسان پاسخ بده و سرانجام موفق شدم. من امروز پیش شما اومدم، چون به عقیده‌ی من این اطلاعات تأثیر عمیقی روی دنیای مذهب و دین خواهند داشت؛ یه تغییر که شاید به اسمش رو نفاق‌افکنی گذاشت. در حال حاضر من تنها کسی هستم که از این موضوع باخبره و می‌خوام که شما رو هم مطلع کنم.»

کرش گوشی هوشمند نسبتاً بزرگی را از جیبش بیرون آورد. این همان گوشی هوشمندی بود که او خود برای خواسته‌های محصور به‌فردش طراحی کرده و ساخته بود. طرح قاب گوشی او مانند مزینیک‌های رنگی بود. کرش نمایشگر گوشی را مانند صفحه‌ی تلویزیون پیش‌بینان آن سه مرد گرفت. لحظه‌ای بعد، او با گوشی به یک سرور فوق‌امنیتی وصل شد و رمز ۴۷ کاراکتری خود را وارد کرد و و سپس کلیدی به‌صورت زنده پخش شد.

کرش گفت: «چیزی که قراره شما ببینین، بخشی از یه خبره که می‌خوام تا یک ماه آینده یا کمی بیش‌تر، اونو توی کل دنیا پخش کنم، اما پیش از انجام این کار، تصمیم گرفتم که موضوع رو با برجسته‌ترین متفکرا و عالمای مذهبی در جریان بذارم تا ببینم این خبر چه تأثیری روی مخاطباش می‌ذاره.»

اسقف با حالتی که انگار بیش‌تر خسته شده است تا نگران، با صدای بلند گفت: «پیش‌نمایش خوبی بود آقای کرش. یه‌جوری صحبت می‌کنین که انگار چیزی که قراره به ما نشون بدین پایه و اساس ادیان جهان رو به لرزه می‌ندازه.»

کرش نگاهی به نسخه‌های باستانی و قدیمی انداخت و گفت: «پایه و اساس شما رو نه، اما پایه‌های اونا رو می‌شکنه.»

کرش آن سه مرد را حسابی برانداز کرد. موضوعی که آن‌ها از آن بی‌خبر بودند چیزی بود که کرش قصد داشت تا سه روز آینده در یک نمایش حیرت‌آور که از قبل برای آن برنامه‌ریزی کرده بود، برای عموم علنی کند. با کار او، مردم سراسر جهان متوجه می‌شدند که تعالیم همه‌ی ادیان درواقع یک وجه مشترک داشته‌اند.

www.ketabon.com